

# از جامعه نقدپذیر تا جامعه اسپارتی؟



نوشتۀ محسن قائم بصیری

بررسی اندیشه‌ها می‌شوند بطوری که سره از ناسره جدا شده و راه‌های روشن و صحیح مشخص می‌شود. اما جامعه دوم علم تبدیل به ابزار تافخر شده و نیرویش را نه در نقد و تحلیل، بلکه در نظامی انحصاری جستجو می‌کند. اتکای علم به مدرک تحصیلی و ورق پاره‌های تأییدکننده آن باعث می‌شود تا علم از خدمت به انسان خارج شده و تبدیل به ابزار سرکوب اندیشه‌ها و خلاقیت شود.

از سوی دیگر همواره باید روشی اتخاذ شود که میان آزادی و ضرورت‌هایی که موجب محدودیت بیان اندیشه می‌شوند پلی زده شود. بدین معنی که نه آزادی کامل برای گفتن هر پاره‌ای فراهم آید و نه چنان محدودیتی که قلم‌ها بشکنند و کتابها بسوزانند. شاید یکی از تنها روش‌هایی که می‌تواند هم آزادی را پاس دارد و هم در آن پاره‌سوائی مجاز نباشد، کاربرد نقد فعال و آگاه در مقابل تولیدات قلمی است. تنها کافیست یکی دو مقاله این پاره‌سرایان از طریق نقد محک زده شود تا هیچ پایه سرائی جرأت نکند به حوزه‌هایی گام گذارد که صلاحیت تحلیل آنها را ندارد. اما روش دیگر روشی سیاسی و مدرسی است که طی آن نظامی متمرکز باید مشروعیت لازم را به اهل قلم ارزانی کند. این روش پیش از آنکه به نقد علمی بیاندیشد به ایدئولوژیزه کردن علم تحایل نشان می‌دهد. روشی که مشروعیت حضور در حوزه قلم را نه در نقد و تحلیل انتقادی آثار، بل از طریق ورق پاره‌های مدارک علمی یا تحایل و دلیستگی به یک تنوری خاص جستجو می‌کند. و بهمین دلیل حجم عظیمی از نیروهای انسانی را که می‌توانند خلاقانه در حوزه قلم و علم حضور یابند از حیثه فعالیت فرهنگی جدا می‌کند و تحمل آنها را ندارد. هنگامی که معیار

سخن گفتن و قلم زدن در حوزه خاصی از اجتماع منوط به اشتها و تخصص بر اساس مدارک اخذ شده نظام‌های مدرسی شد، زمینه برای گروه‌گرایی و دسته‌بندی‌های سیاسی هم آساده می‌شود. و پیش فرضی این چنین،

پیش از آنکه قلم‌ها را بکار اندازد آنها را می‌شکنند و در نتیجه فضای آزاد تبادل اندیشه‌ها را کدر و تاریک می‌کند. در حالی که حداقل مزیت کاربرد ابزار نقد برای تحلیل آثار افراد غیر متخصص و فاقد مدرک در حوزه‌ای خاص آنست که موجب آگاهی آنها نسبت به سطح سوادشان می‌شود و طبیعاً آنها را به جایگاه اصلی‌شان رجعت می‌دهد.

## جامعه اسپارتی! (۱)

یکی از دلایل مهم ظهور نهضت اصلاح فکری در اروپا که به انقلاب صنعتی انجامید، ظهور شکل جدیدی از مبارزه فکری و قلمی با کسانی بود که حوزه‌های مختلف علم را از طریق چنینه یک نظام مدرسی در انحصار خود گرفته بودند. این گروه که عمدتاً در کلیسا جمع شده بودند، این پندار را تبلیغ می‌کردند که تنها کسانی حق تفسیر انجیل را دارند که مجوز تفسیر آن را از نهاد مدرسی آنها اخذ کرده باشند. بهمین دلیل آنان این فکر را تبلیغ و تحمیل می‌کردند که تفسیر انجیل تنها حق کلیساست و دیگران حق چنین کاری را ندارند.

چرا در قلمرو نقد و نظر چنین پنداری بوجود آمده بود؟ علت شاید در اتصال قلمرو کلیسا به قدرت سیاسی بود. بنابراین بسیار طبیعی است اگر بگوئیم آنانکه اظهار نظر در یک حوزه علمی را مشروط به اخذ مجوز از نهادی خاص می‌کنند نمی‌توانند اشتیاق خود را نسبت به ایجاد نظام‌های متمرکز در رابطه با عده‌ای مقلد مخفی کنند، به عبارت دیگر آنها با اصطلاح سوراخ دعا را کم کرده‌اند. چراکه از یک نیروی عظیم فرهنگی و نقد و تحلیل دست شسته و خود را زندانی نیروی محدود سیاسی می‌کنند. یکی از

اکثر خوانندگان با داستان بسیار عبرت‌آموز مثنوی درباره نحوی و کشتیان آشناید و آن را خوانده‌اند. اگر متهم نشویم که لازمه مثنوی خوانی هم داشتن یک دو جین مدرک و سند و سوابق دانشگاهی است، که ما فاقد آنیم، برداشتی از این قصه را مقدمه این مقاله می‌کنیم و از خدا می‌خواهیم که همواره ما را از نعمت آزاده بودن و آزادی برخوردار فرماید.

در داستان نحوی و کشتیان با قایق‌رانی آشنا می‌شوید که یک نحوی، یعنی یک فرد مدرسی را که در توهم مطلق کردن دانسته‌هایش غرق شده سوار قایق کرده است. نحوی از او می‌پرسد که از فلان و بهمان علم آگاهی؟ او همه را می‌گوید نه، و نحوی به وی زینهار می‌دهد که پس نصف عمرت بر فناست. دریا طوفانی می‌شود و قایق در حال غرق شدن است. قایق‌ران می‌پرسد: شنا بلدی؟ نحوی هراسان جواب می‌دهد نه: قایق‌ران می‌گوید پس تمام عمرت فناست.

محو می‌باید نه نحو اینجا بدان

گر تو محوی بی‌خطر در آب ران

آب دریا مرده را بر سر نهاد

و بر بود زنده ز دریا کی رهد

ای که خلاقان را تو خر می‌خوانده‌ای

این زمان چون خر بر این بیخ مانده‌ای

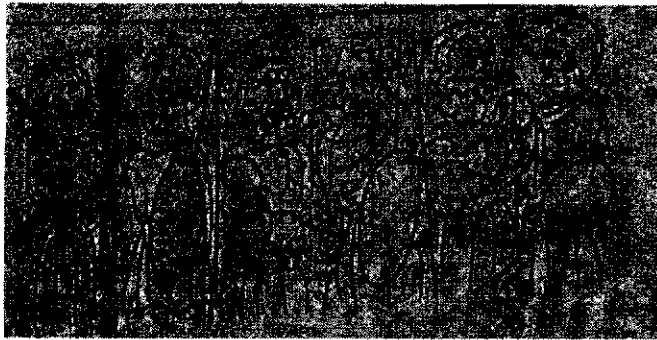
گر تو علامه زمانی در جهان

نک فزای این جهان بین این زمان

آن سبوی تنگ پر ناموس و رنگ

شد حجاب بحر آن رازن بستگ

چه تفاوتی میان جامعه‌های پویا و توسعه یافته با جامعه‌های مقلد در امر توسعه وجود دارد؟ بنظر می‌رسد مهم‌ترین تفاوت این دو جامعه در نحوه برخورد با اندیشه‌های نوین است. در جامعه اول علم و تجربه به‌مراه عشق و صداقت ابزارهای نقد و



ویژگی‌های بسیار جالب مدافعان نظریه مدرسی کردن حوزه‌های فکری، رديبای گرایش‌هایی مطلق‌گانه از اندیشه‌هایی است که در گذشته مطرح شده‌اند. آنان یا کوشش می‌کنند، نظام مدرسی را که خود به آن اتصال دارند مطلق کنند و یا یک نظریه مطرح شده در گذشته را مطلق کرده و چون دکان‌داری در پای دکه بنشینند و منابع اختصاصی بفروشند.

یکی از ویژگی‌های جالب آنان که به مطلق کردن حوزه‌هایی خاص از نظام

## از وحدت مدرسیون مطلق طلب و قدرت‌مندان سیاسی بستر مناسبی برای استقرار استبداد و دیکتاتوری ایجاد می‌شود.

خواهد کرد. تمام آنان که نظام مدرسی را مطلق می‌کنند توجه ندارند که این نظام نقطه پایان شناخت نیست زیرا علم و معرفت پایانی ندارد، بلکه نظام مذکور نقطه آغاز است. آنان با تبدیل کردن نقطه آغاز معرفت‌شناسی به نقطه پایان آن در زندان جزمیت گرفتار می‌شوند و چون در زندان جزمیت اثری از نوآوری اندیشه نیست بستریج در مقابل هر اندیشه نوین صف‌آرایی کرده و مقلدان خود را بسیج می‌کنند. و چون قدرت درک اندیشه جدید از آنها سلب شده است، بناچار نقد بر اندیشه را نقد بر مدرک و صلاحیت‌های ظاهری خود تلقی می‌نمایند.

### بدرود با آزادی و آزادی

برای یک شاگرد مدرسه علمی و یک طلبه معرفت در زندگی هیچ مطلبی شوق‌آورتر از نقد اندیشه‌هایی که مطرح می‌کند نیست، زیرا او ضمن آنکه می‌تواند پی به اشتباهات خود ببرد، قادر به ورود به حوزه‌های جدید اندیشه خواهد شد. بهمین دلیل است که گشایش قلمرو نقد اندیشه نه تنها به نوآوری و بالندگی اندیشمندان جامعه می‌انجامد بلکه خود

در بوته نقد قرار گیرد، بلکه ارائه مدرک تنها عامل تعیین کننده برای طرح اندیشه است. هنگامی که در گریز از اندیشه و نقد آن قرار گرفت و به دام نقد مدرسی افتادی درست بمانند آنست که از یک حوزه فرهنگی به یک حوزه سیاست‌بازی روی آورده‌ای. دیگر به قدرت نقد خود متکی نیستی، بلکه به مجموعه‌ای از نیروها پیوند می‌خوری که تنها توانمندی آنها جمع کردن اطلاعات برای ارائه نقاط ضعف شخصی نقاد است. پس از چندی که می‌گذرد اگر اندک وجدانی در درونت باشد، درمی‌یابی که در چه دام خطرناکی افتاده‌ای، در غیراینصورت هر روز بیشتر از روز پیش خود را

مسحق در این مهاجرت می‌دانی. و باین ترتیب آزادگی نقد را رها می‌کنی و در زندان تحکم عقل مدرسی شروع به صدور حکم ارتداد می‌کنی. تاریخ اندیشه مشحون از این ارتدادهای سیاسی است. صادرکنندگان حکم ارتداد اندیشه همگی دارای یک وجه مشخص بودند. آنان همگی ناچار می‌شدند محور نظام مدرسی خود را مطلق کنند و بر سکوی این نظام مطلق بنشینند و آنگاه مقلدان خود را بخوانند و از این درد سخن بگویند که چرا هر کس بخود اجازه می‌دهد در حوزه تخصص آنها سخن بگوید و بنویسد. خوب برادر تو هم بنویس، تو هم اندیشه‌ها را نقد کن و از این موقعیت استفاده کرده جامعه را نسبت به واقعیت‌ها آشنا کن که اگر چنین کنی آن مقصد بیسواد هم حساب کار خود را

مدرسی و یا اندیشه پرداخته و دیگران را از بحث و نظر در این موارد منع می‌کنند، شوق آنها برای تبدیل کردن حوزه نسبی نقد علمی به قلمروی ایدئولوژیک است. تنها آنگاه که علم را تبدیل به ایدئولوژی کنیم می‌توانیم بر روی این نظر که یک قلمرو متمرکز باید مجوز صلاحیت صادر کند تا کید و رزم، ایدئولوژی‌زده کردن هر حوزه از علم بمعنی تبدیل بنیادهای نسبی آن علم به مقولاتی مطلق است. بنابراین جامعه‌به‌دو گروه تقسیم می‌شود، گروه اول آنان هستند که از مراکز مدرسی و ایدئولوژی‌زده‌امجوز اظهار نظر کسب کرده‌اند، و گروه دوم مقلدان و پیروان هستند که حق اظهار نظر در باب این قلمروهای مطلق شده را ندارند.

می‌توانید برای یک لحظه به چنین جامعه‌ای بیندیشید، جامعه‌ای که تنها گروه معدودی حق نقد و نظر در حوزه‌های اجتماعی و علمی را دارند. در چنین جامعه‌ای آنچه مهم است کمیت هاست نه کیفیت‌ها. اندیشه‌ها به نقد گرفته نمی‌شوند. بلکه بیشتر خوش دارند که مقلدان در مقابل انبوه مدارک صادر شده از نظام مدرسی کورکورانه تسلیم شوند و آنچه را که مدرسیون می‌گویند بدون حق اظهار نظری قبول کنند. جامعه مدرسی جامعه افسارها و تقدیرهاست. جامعه‌ایست که در آن اهل سخن و قلم در هجوم کمی مدارک خاموش شده و از پای درمی‌آیند. در چنین جامعه‌ای سرنوشت انسان چون جامعه اسپارتنی باید از همان آغاز کودکی تدوین شده و اجرا گردد. یکی اقتصاددان، یکی سیاست مدار، دیگری شیمیست و آن دیگر فیزیسین. مجموعه‌ای از انسان‌هایی که چون اسب به چشمانشان دیده بند بسته‌اند که مبادا از حوزه خود قدمی فراتر بگذارند. جامعه مدرسی جامعه‌ایست که انسان تک ساختی ترتیب می‌کند، انسان نهیلیستی، انسانی که حقایق را در درون خود نفی می‌کند.

گریز از نقد اندیشه در نظام مدرسی به شوق ارائه مدرک توسط منتقد و نقد شده تبدیل می‌شود، یعنی پیش از آنکه به گفته منتقد توجه کنی، به مدرکش، به سوابقش به گناهان گذشته‌اش توجه کن و آنها را در بوق و کرنا بدم و نشان بده که این اندیشه نیست که باید

**شرکت دانشوران**

**تولیدکننده:**

**مرغ مادر کوششی**

**تهران، خیابان توحید، جنب**

**بانک سپه، شماره ۵۴**

**تلفن: ۰۲۱-۶۴۳۳۳۰۸-۱۳۰۵۲۳**

**فاکس: ۹۲۶۴۷۰**

مصدق صحیح ظهور آزادی می شود. اگر بخواهیم به آن صورتی که مدرسیون مطلق طلب در تصور خود دارند نقد اندیشه را از جامعه سلب کنیم، آنگاه باید بپذیریم که باید با آزادی هم بدرود گوئیم. و آن کیست که از خدا حافظی با آزادی لذت ببرد؟

یکی از نظام هائی که شوق خود را برای مدرسی کردن فضای علم و اندیشه مخفی نمی کند، نظام بوروکراسی است. این نظام که در ذات خود مدرک را مهم تر از انسان می داند، اولین کاری که می کند، انسان را از تاریخ حذف می کند و بجایش مثنی رویدادها و اشیاء مرده را در تاریخ قرار می دهد. توجه کنید به شوق نظام بوروکراسی برای جذب اندیشه های تیئوری و مدیریت معطوف به مدرک و سند. در چنین نظامی همواره با دو

گروه روبرو می شوید: یک گروه که نسبت به مدرک خود در جانی تعریف شده قرار گرفته و حق تکلیف خوردن از محدوده آن را ندارند و گروه دوم که بسهولت می توانند از جهل حاصل از تبدیل نقد اندیشه به نقد مدرک استفاده کرده و از طریق نیروی سیاسی، خود را به مدارج بالا بکشانند. بهمین دلیل همواره در مدارس مدیریت بوروکراسی با مدیریتی روبرو می شوید که حاصل وحدت دو گروه است: مسدردسیون

مطلق گرا و قدرت طلبان سیاسی. چنین پیوند نامیمونی در هیچ یک از نظامات دیگر دیده نمی شود. البته علت اصلی وحدت این دو گروه نامتجانس کاملاً روشن است. هر دوی آنها از نقد نظر و اندیشه گریزانند و می خواهند آدمیان را در چهار چوب های مشخصی تعریف کنند و نگذارند تحرکی قدرتمند در آنها دمیده شود. به عبارت دیگر مدرسیون مطلق گرا و قدرت طلبان مشتاق سیاست به تصویری مشترک از جامعه دست می یابند، این تصویر مشترک از درون نیروی بازدارندگی سیاست بدست می آید. می دانیم که سیاست نظامی تحکمی است که باید نقش بازدارنده فیزیکی ضرورت هائی را که به جامعه تحمیل می شود بازی کند. باین ترتیب هر دو گروه نقش بازدارنده اندیشه و نقد اندیشه را بازی می کنند. هر دو گروه بهشت را در گذشته ای که مطلق کرده اند جستجو می کنند، هر دو گروه می خواهند انسان ها چون پیچ و

مهره یک ماشین باشند و از جای تعریف شده شان تکان نخورند. در طول تاریخ همواره از وحدت «مدرسیون مطلق طلب» و «قدرتمندان سیاسی» بستر مناسبی برای استقرار استبداد و دیکتاتوری ایجاد شده است.

جامعه ای که نظرات مدرسیون مطلق گرا در آن حاکم است، جامعه ایست اسیر توهم و تکرار. به فیلم عصر جدید چارلی چاپلین نگاه کنید که چگونه یک عده متخصص، چارلی را تبدیل به موجودی اسیر تکرار می کنند. تکرار آنچنان او را از خود بیگانه می کند که نمی تواند از آن بگریزد و باین ترتیب عقل عملی تکراری یک نقطه خاص را به مناطق دیگر می برد و آثار کمندی ترازی را از خود بروز می دهد چارلی قدرت انتخاب ندارد. این متخصصین هستند که

مقوله ای قلم می زند؟... یعنی که لا بدگمان کرده اند که این قلم تخصصی دارد مثلاً در قصه نویسی و نه درد بگر مقالات...

نکته اول این که اگر متخصص سیم پیچی یک بویین بودی، البته که حق نداری در کار فیزیک اتمی دخالت کنی. که اولی فنی است و دومی علمی و هر کدام با فرمول و دفتر دستک ها. اما کار این قلم فرمول بردار نیست. و سرکار آنکه قلم می زند اصلاً با «علم» نیست، با «هنر» است. با مجموعه فرهنگ است. چه در شعر، چه در نثر، چه در نمایشنامه، چه در نقد، چه در برداشت و الخ... و در چنین صورتی خوشبختانه صاحب قلمی که پی هنر نباشد و یا کمتر باشد و آنوقت بدالحال تو اگر بخواهی از سرب هیزی ویی فرهنگی بخوانی. و اصلاً تو به حرف ها

بنگرو به اندیشه ها. اگر پرت بودی، وای بحال آنکه می نویسد. و اگر درست بود همی سعادت تو که می خوانی. و بهر صورت تو که مجسمه نیستی. تو هم زبان داری و قلم و لایسند فرهنگ. خوب بردار و بنویس که من از تو نگ و نگ خوشم نمی آید. دست کم در عالم قلم که می شود رعایت آزادی را کرده. و ادامه می دهد «قلم اپتروزها برای ما شده یک سلاح. و یا تفنگ اگر بازی کنی، بچه همسایه که به تیر اتفاقی آن مجروح نشود، کفترهای همسایه که هر



چارلی چاپلین در یکی از درخشانترین صحنه های فیلم «عصر جدید». چارلی در این صحنه اسارت انسان را در چنگال عادت های تکراری رابه شیوه ای جادویی به نمایش گذاشت.

### خواهند کشید.

اما من می گویم، هیچ گاه برای شروع دیر نیست آنچه مهم است دارا بودن نیروی عشق و بهره بردن از صداقت است که بدون این دو نیروی معنوی اگر مدرس هزار دانشگاه هم باشی، چیزی از آستین خلایق بیرون نخواهد آمد و ناچاری در دام همان تکرار گرفتار شوی و پیچ و مهره ای باشی در دستان از ما بهتران. بنابراین قلم زدن یعنی درست کردن حریم برای آزادی و نقد کردن قلم یعنی پالایش این حریم و بقول جلال: «تو هم بنویس، تو هم نقد کن و اسم برایش بگذار.»

در آغاز مدرنیته جاذبه مطلق کردن نظام مدرسی به ظهور سازمانهای خطی در نظام تولید می انجامید، گروهی محقق بودند، گروهی تولیدکننده و گروهی هم به بازار می پرداختند. همه جدا از هم بودند و حق

برایش انتخاب می کنند. آنان هیچ گاه به او حق نمی دهند که کارشان را نقد کند و به درون نظام پیر از پیچ و مهره های آنها پای گذارد. بهمین دلیل او را دیوانه قلمداد می کنند و به بیمارستان می فرستند. یعنی این مدرسیون مطلق طلب تخصص گرا هستند که مرگ سفید را برای چارلی تدارک می بینند و نه چارلی که می خواهد بعنوان یک هنرمند بزرگ، این نظام تاریک را به نقد بکشد.

مرحوم جلال آل احمد یکبار در مقدمه کتاب کارنامه سه ساله این موضوع را به نقد کشید. البته او میان علوم تجربی و فنون مربوط به آن با علوم اجتماعی و هنر تفکیک قائل می شد. او گفت:

«یکی دوبار دوستان گفته اند نوشته سو بصراحت و چند بار هم جو اثرها و لنگیده اند و در پستله که فلاتی چرا مدتی است قصه نمی نویسد؟ و بعد اینکه چرا در هر

دخالت در امور یکدیگر را نداشتند. تجربیات انجام شده تا دهه هفتاد نشان داد که چنین سازمانهایی در قلمرو رقابت‌های مولد محکوم به فنا هستند، زیرا توان و قوه تغییر در آنها بسیار ضعیف است. بهمین دلیل مدیریت سازمانی شاخه‌ای به مدیریت پروژه‌ای تبدیل شد که در آن یک گروه بدور یک میز جمع می‌شدند و بصورت آزاد، و نه تنها در چهارچوب تخصص خود، ابعاد

## در جامعه‌ای که نقد و تحلیل حاکم است، هر کس که می‌نویسد در مقابل نقد دیگران قرار دارد.

خود را به دو گروه تقسیم کرده بود گروهی را صحنی می‌گفت و گروهی دیگر را متصرف در سخن، گروه صحنی آنهایی بودند که تنها آراء پیشینیان را حفظ کرده و آنها را بیان می‌کردند، بدون آنکه بتوانند از خود نیز اندیشه‌نویسی عنوان کنند و گروه دوم یعنی متصرفان در سخن، اهل تحلیل انتقادی بودند و می‌توانستند از خود چیزی نو بر این اندیشه‌ها اضافه کنند. کار آنها چون آن زنبور عسل است که می‌تواند شهد گل را بگیرد و آن را تبدیل به عسل شیرین کند.



شما می‌گویید: فلان کس بر اسیب روایت کرد. می‌پرسم آن فلان کس کجاست؟ می‌گویند: مرده است. او نیز از فلان کس روایت کرده. او کجاست؟ می‌گویند: مرده است... نمی‌خواهیم گوشت مرده بخوریم. گوشت تازه بر ایمان بیاورید. نقل از «فتوحات ابن عربی»  
تنها یک نتیجه می‌توان گرفت و آن اینست که اگر نتوانیم خلاق باشیم، هیچ‌گاه نمی‌توانیم خلاقیت را از یک مجوز مکتوب کسب کنیم و اگر خلاقیم بدانیم که ارزش آن مجوز مکتوب از خلاقیت ماست نه خلاقیت ما از آن. خلاقیت همیشه در میدان عشق و عقل زاده می‌شود. پس آنانی که فاقد عشقند در دام تکرار و توهم سرگردان می‌شوند و به تکه پاره‌های یک کاغذ تکیه می‌کنند. می‌دانید چرا؟ چون فقدان عشق صداقت را از آنها دریغ می‌کند.

در اینجا نقل قول دوستی را من می‌آورم که هنگامی که کتابش فروش بسیار نرفت، گفت ایکاش در این کتاب خود را مؤلف معرفی نمی‌کردم و یک فرنگی را بعنوان مؤلف قرار می‌دادم، چون در این صورت کتاب حتماً مورد توجه قرار می‌گرفت و نقلها برایش می‌نوشتند. افسوس که هیچ‌کس بما نگفت که این چیزها که می‌گویی درست است یا غلط. در عوض بعد از پانزده سال قلم زدن اکنون در موقعیتی قرار گرفته‌ام که باید بدنبال مدرکی بروم نه اندیشه نویسی و همین یادآوری نشانه آخرین ویژگی یک جامعه نقدپذیر و نقاد است. جامعه نقاد جامعه‌ایست که شوق به کشف و نوشتن را مدام بیشتر می‌کند ولی جامعه مدرسی جامعه بسته‌ایست که باید نومیدانه و کم‌کم بکناری بخزی تا شاید از درونش گاه بگاه جرقه‌ای شب را اندکی سو و روشنایی دهد.



۱- اسپارت بخشی از یونان قدیم بود که سرزمین مقدونیه کنونی را تشکیل می‌دهد. مردم این سرزمین شیوه‌های ویژه‌ای را در تعلیم و تربیت بکار می‌بردند از جمله، کودکان را در سن معینی از خانواده جدا می‌کردند و آنها را در اماکن خاصی تحت تعالیم سخت و انعطاف‌ناپذیر قرار می‌دادند تا برای پذیرش مسئولیت‌های خاص در بزرگسالی آماده‌گی یابند. «تربیت اسپارتی» و «جامعه اسپارتی» و تعبیر دیگری از این دست کتابی است بر شیوه تعلیم و تربیت خشک و خشن در جامعه اسپارت قدیم.

مدرک نظام تحصیلی و اشتها صوری نویسنده و متکلم به تخصص است، نقد بر نظر حاکم نیست و حاکم نخواهد شد، چرا که نقد بر نظر چون خود نظر امری خلاق است و خوب می‌دانیم که آنانی که در پشت سنکر گذشته و عقول گذشتگان کمین کرده‌اند با خلاقیت بیگانه می‌شوند و در عوض ظرفیت زیادی برای تبدیل علم به ایدئولوژی دارند. و جالب آنست که بگوئیم اتفاقاً در جامعه مدرس زده است که هر کس بخود اجازه می‌دهد در هر حوزه‌ای دخالت کند بدون آنکه دود چراغ خورده باشد و صاحب رای شده باشد. البته توجه داشته باشیم که این جریان‌های مداخله گر همواره مجوز مداخله خود را از همین نظام اخذ می‌کنند و از این طریق است که نیروی مدرک جانشین نیروی نقد می‌شود.



چهارلی چاپلین در صحنه‌ای دیگر از فیلم «عصر جدید»... مسخ شده و اسیر تکرار

برای حسن ختام به دو روایت از تاریخ فرهنگ جامعه خودمان اشاره می‌کنم شاید که موجب عبرت شود و بدانیم که جامعه عقل فعال، جامعه بسته‌ای نیست. مدرک اول را از کتاب زندگی شمس تبریزی نوشته محمد علی موحد انتخاب کرده‌ایم و مدرک دوم را از دائرةالمعارف اسلامی.

«می‌گویند شمس خوبی یکی از اساتید شمس تبریزی بود. وی قهقهی عارف مشرب بود و شاگردان

اجرائی پروژه را مورد ارزیابی قرار داده و تصمیم می‌گرفتند بلکه می‌توانستند در این میدان جدید از جریمت فروماندن یکسویه در رشته خود رها شده و وارد حوزه‌های بازتری شوند. چرا ناچار شدند نقد بسته تخصصی قبلی را به نقد باز و آزاد دوره بعد تبدیل کنند؟ چون انسان ذاتاً نیازمند به آزادی است. و تنها در آزادی است که می‌تواند خلاقیت خود را بروز دهد. هزاران مثال در عرصه کارآفرینان مولد موفق در عرصه اقتصاد سیاسی و هنرمندان بزرگ می‌توان زد که هیچ‌گاه درگیر تأیید نظام مدرسی نبودند و حتی نظام مدرسی با آنها به جدال پرداخت و تراژدی‌ها بوجود آمد.

نگاه کنید به زندگی آقای هوندا و یا حتی چرا دور برویم نگاه کنید به بسیاری از بازاریان خودمان که از شم قوی اقتصادی بهره‌مندند اما هیچ‌گاه درس اقتصاد نخوانده‌اند. برآستی اگر تنها اقتصاددانان حق فعالیت اقتصادی داشتند و یا تنها فارغ التحصیلان مدرسه سیاسی حق داشتند در امور سیاسی مداخله کنند و سیاستمدار شوند و یا حتی رأی بدهند چه وضعی بوجود می‌آمد؟ همین اواخر یک نمونه از بازتاب‌های اندیشه‌های تخصص‌گرا از زبان رئیس قوه قضائیه بیان شد. که اگر تنها به تخصص بعنوان معیاری برای فعالیت اجتماعی اعتقاد داشتیم باید به آن حرف گردن می‌نهادیم و اگر هم آن گفته را قبول نداشتیم نه بخاطر اندیشه مستتر در آن بلکه بخاطر آنکه ممکن بود کسان دیگری را محق در دخالت در امور سیاسی بدانیم گفته وارد می‌کردیم.

### گوشت تازه بیاورید!

یک جامعه علمی هیچ شباهتی به جامعه‌ای که مطلق‌گرایان قلمرو مدرسی به ما نشان می‌دهند ندارد. یک جامعه فعال علمی و صاحب عقل فعال، جامعه نقد و نظر و آراء است. نظریات و آراء در چنین جامعه‌ای مدام نقد می‌شوند و حضور نقد است که اجازه نمی‌دهد هر کسی بدون آنکه صاحب رای و نظر باشد تربیون‌ها و صفحات مجلات را اشغال کند. در جامعه‌ای که نقد و تحلیل حاکم است. هر کس که می‌نویسد در مقابل نقد دیگران قرار می‌گیرد. و بهمین دلیل جامعه رو به توسعه، جامعه‌ایست که صاحب‌نظر و رای حرفش را می‌زند و در هجوم نقد قرار می‌گیرد. اما جامعه‌ای که تنها معیار سخن گفتن و نوشتن در آن